

Scientific Engagement in Social Transformations: Phronetic Social Science

Syedmohsen Alavipour*

Mehdi Moafi**

Abstract

the positivist social science usually has been under attack due to its theoretical approach and incapability to affect the social transformations. However, the opposite front, whose stress is on the applicability of the social science, is too criticized for its neglecting of the agilities of the social life such as the power-effect and the complex network of discursive activities which surely affect the semi-real social problems. In response to such weakness points, the Phronetic approach to social science believes that the researcher's engagement in the process of problem-solving would help not only to overcome the non-applicability of the results, but also to consider the underneath theoretical foundations of the socio-political phenomena. Thus, phronetically studying, the researcher is not a mere observer anymore, but the engaged actor, for whom the human lived experience and its situatedness are the keys to his/her participation in policy-making. In other words, unlike the normal researchers, whose interest is to publish new books and papers, as a virtuous social agent, the phronetic researcher should follow the subject as an active player to fill the exchanging results in his/her own real-life, which leads to a better life.

* Member of the Faculty of Political Science, Institute of Humanities and Cultural Studies
(Corresponding Author), m.alavipour@gmail.com

** Faculty member, Center for Advanced Research in Politics and Humanities,
moafi.mehdi@gmail.com

Date received: 08/09/2020, Date of acceptance: 01/05/2021



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

Explaining different aspects of the phronetic approach in social science, the present study attempts to present advantages of the approach in scientific exploring towards social transformation.

Keywords: Phronesis, Phronetic Social Science, engagement, Scientific Impartiality, Natural Science.

مشارکت علم در تغییرات اجتماعی و سیاسی: علوم اجتماعی فرونتیک^۱

سیدمحسن علوی پور*

مهدی معافی**

چکیده

در سال‌های اخیر در علوم انسانی و اجتماعی معاصر به تقلید از روش‌های معرفتی علوم طبیعی پوزیتیویستی، طرح ایده کاربردی‌سازی علوم انسانی مورد توجه قرار گرفته است. با این حال، این رویکرد نیز در دام تقلید از علوم طبیعی باقی می‌ماند و موضع حل مسئله و عدم توجه به ظرافت‌های زندگی انسانی و ژرف‌کاوی مقولاتی مانند روابط قدرت و تاثیر آن بر شکل زندگی اجتماعی عدم اصالت علمی را حفظ می‌کند. در مقابل، در رویکرد فرونتیک به علوم اجتماعی، پژوهش به مثابه امری مشارکتی در موضوع مورد بررسی، پژوهشگر را از این دو خطر برکنار می‌دارد و کمک می‌کند که ضمن پرهیز از نظریه‌پردازی صرف، مبانی معرفتی را نیز در پای کاربرد قربانی نکنیم. در واقع، در اینجا شواهد علمی و حاصل پژوهش‌های مختلف علمی به عنوان منبعی برای تصمیم‌گیری سیاسی در فرایند تصمیم‌گیری عمومی قرار می‌گیرد و پژوهشگر با درک موقعیت‌مندی و اهمیت تجربه زیسته انسانی، دیگر تنها ناظر و گزارشگر موضوع نیست، بلکه از دانشمندان علوم اجتماعی خواسته می‌شود که به بازیگران اجتماعی صاحب فضیلت تبدیل شوند و با پژوهش خود در حوزه سیاستی/خط‌مشی مورد علاقه خود سیاست‌ورزی کنند. پژوهش حاضر با تبیین

* عضو هیئت علمی علوم سیاسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)،

m.alavipour@gmail.com

** عضو هیئت علمی، مرکز تحقیقات پیشرفته سیاست و علوم انسانی، moafi.mehdi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۱۲



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

مؤلفه‌های علوم اجتماعی فرونتیک، آن را به‌عنوان رویکردی بدیل برای پژوهش در علوم اجتماعی که به تغییر واقعی در جامعه رهنمون می‌شود معرفی می‌نماید.

کلیدواژه‌ها: فرونیسیس، علوم اجتماعی فرونتیک، مشارکت، بی‌طرفی علمی، علوم طبیعی.

۱. مقدمه

در دهه‌های اخیر فشارهای زیادی به علوم اجتماعی وارد شده و مطالبات فزاینده‌ای نسبت به پاسخگویی آن (از جنبه کاربردپذیری و فواید مشخص سیاسی و اجتماعی) مطرح شده است. تحولات ساختاری و خط‌مشی‌های علمی در جهت انقباض تشکیلاتی دانشگاه و سایر نهادهای علمی از یک سو و تغییر صورت‌های دانش در جهت میان‌رشته‌گی و پسارشته‌گی سبب شده است که علوم اجتماعی بیش از پیش تحت فشار تغییر قرار بگیرد. وجه مشترک طیف گسترده‌ای از جریان‌های تحول‌خواه در علوم اجتماعی معاصر، نزدیکی آن به عمل و تأثیرگذاری واقعی بوده است؛ اما صرفاً برخی از این رویکردها، این نزدیکی به عمل را به ضرورت هنجاری بودن/شدن علوم اجتماعی نسبت داده‌اند. علوم اجتماعی فرونتیک (Phronetic social sciences) که نخستین بار توسط فلیبرگ در کتاب موضوعیت‌بخشیدن به علوم اجتماعی (Making social Science Matter) (۲۰۰۵) مطرح شد، و سپس در کتاب موضوعیت‌بخشیدن به علوم سیاسی (Making Political Science Matter) (شرام و کاترینو، ۲۰۰۶) توسعه پیدا کرد و نهایتاً در کتاب علوم اجتماعی واقعی (Real Social Science) (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲) به بار نشست (گیمبل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۱)، یکی از تحرکاتی است که در پاسخ به این مطالبه و فشار طرح می‌شود.

علوم اجتماعی فرونتیک با کوشش در جهت احیای فرونیسیس ارسطویی برای علوم اجتماعی معاصر بر وجه هنجارین علوم اجتماعی آینده و ضرورت پیوند آن با عمل تأکید می‌کند. فرونیسیس اصطلاحی بود که توسط ارسطو برای اشاره به نوعی خرد ضمنی استفاده می‌شد؛ خردی که از مشارکت و درگیری در کنش عملی کسب می‌شد، مخصوصاً از اداره و حکمرانی دولت‌ها و خانواده‌ها. بدین ترتیب فرونیسیس پیوند تنگاتنگی با عمل داشت؛ همچنین بعدی هنجاری نیز در خود داشت؛ این بدین معنا بود که بدانیم چه چیزی خوب یا بد است، چه چیزی را می‌توان و می‌بایست انجام داد و هم‌چنین این‌که چگونه می‌توان آن را انجام داد (همرسل، ۲۰۰۷).

تأکید علوم اجتماعی فرونتیک بر ناکارآمدی ذاتی علوم اجتماعی موجود است؛ چرا که این علوم اجتماعی با عدم مواجهه درست با موضوع مطالعه خود (انسان، مناسبات انسانی و پویه‌های اجتماعی)، به دنبال ساخت علمی بوده‌اند که از علوم طبیعی و مهندسی تقلید کند و قواعد جهان‌شمول جامعه انسانی را کشف، تبیین و پیش‌بینی و در نهایت کنترل کند (همرسلی، ۲۰۰۷؛ والرشتاین، ۱۹۹۶: ۵۰؛ فلیبرگ، لندن و شرام، ۲۰۱۲: ۱؛ فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹).

علوم اجتماعی فرونتیک پس از طرح شدن، بلافاصله در میان اندیشمندان جنبش پروسترویکایی^۲ مورد اقبال واقع شد و جایگاهی قابل توجهی در مباحث پیدا کرد. اثر فلیبرگ (۲۰۰۵) به جریان پروسترویکا کمک کرد و صدای آن را تقویت کرد؛ چرا که این متن حاوی چیزی بود که پروسترویکا به نداشتن آن متهم بود: راهی رو به جلو؛ و این چیزی بود که علوم اجتماعی معاصر سخت به آن محتاج بوده و هست. دعوی پروسترویکا در برابر منظرهای هژمونیک، به مباحثه بنیادین‌تری در فلسفه علوم اجتماعی میان نگاه‌های پوزیتیویستی و همچنین رویکردهای تفسیری بازمی‌گشت. در این زمینه، رفتارگرایی نماد رویکرد علم با تأکید گسترده بر روش‌های کمی و آماری بود و پروسترویکا که ائتلافی از روش‌های کیفی را به کار می‌گرفت، جنبشی علیه این رفتارگرایی محسوب می‌شود. در آستانه قرن بیست‌ویکم، اعتراضات رو به گسترش نسبت به هژمونی ادامه‌دار تحقیقات پوزیتیویستی، کمی، و رفتارمحور، سبب اهمیت یافتن دوباره پسا رفتارگرایی به‌مثابه اتحادی ناهمگون از متخصصان و نظریه‌پردازان و متخصصان حامی روش‌شناسی‌های کیفی شد.

مجموعه آثار مرتبط با علوم اجتماعی فرونتیک، هم انتقادی قدرتمند نسبت به جریان‌های رایج در علوم اجتماعی ارائه کردند و هم راهی برای فراروی از آن؛ که این فراروی، همان تداوم پروژه بزرگ‌تر اخذ نظریه ارسطویی فرونیسیس در فضا و موقعیت پسا پروسترویکایی بود (گیمل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۱-۱۱۴۰). بر این اساس، کارویژه اصلی و تاریخی علوم اجتماعی فرونتیک، مشارکت در منازعه سیاسی و فکری معاصر، و به‌چالش کشیدن روابط دانش و قدرت و نهایتاً ایجاد تغییر کلان در سامان امور باشد. پژوهش حاضر به دنبال آن است که با روش کتابخانه‌ای-اسنادی، و ضمن تبیین مولفه‌های رویکرد فرونتیک به علوم اجتماعی که در سال‌های اخیر و در واکنش به انتقادات از کاربردی‌نبودن این علوم طرح شده است، نشان دهد که در صورت اتخاذ این رویکرد،

علوم اجتماعی می‌تواند در عین برکنار ماندن از خطر در غلطیدن به دام علوم طبیعی پوزیتیویستی، از برج‌عاج‌نشینی و ماندن در حلقه نظریه‌های غیرکارآمد نیز برحذر بماند و با درگیر شدن عملی در موضوع پژوهش، از منظری مشارکتی علم را به امر واقع و رفع مشکلات جامعه پیوند زند.

۲. نقصان‌های علوم اجتماعی موجود: عدم کفایت تقلید از علوم طبیعی

تمایل به پیروی علوم اجتماعی از علوم طبیعی و نگاه حسرت‌آلود آن نسبت به دست‌آوردهای علوم طبیعی و مهندسی سبب نقصان‌های مختلفی در اجتماعات و ناتوانی آن در تأثیرگذاری کافی در عرصه عمل سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رود. هرچند از ابتدای مدرنیته، علوم طبیعی و مهندسی، همواره به عنوان نمونه آرمانی علم در میان دانشمندان شناخته می‌شد، اما مشارکتی که علوم طبیعی (بیشتر و بطور خاص فیزیک) در جریان جنگ‌های جهانی و تعیین طرف پیروز در آن داشتند، در میان دپارتمان‌های علوم اجتماعی این احساس را تشدید کرد که مسیر حصول به اعتبار سیاسی در گرو طلب علم و اتخاذ رویکرد علوم طبیعی است که نتیجه آن، تفوق دعوت به رویکردی علمی‌تر (به معنای پوزیتیویستی آن) به سیاست و جامعه بوده است (گیمل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۱).

بر این اساس، علوم اجتماعی آگاهانه و از ابتدا خود را به مثابه جستجوی حقایقی تعریف کرده است که از خرد قیاسی و خرد میراث گذشتگان فراتر رفته و غایت آن ایجاد دانشی سکولار و سیستماتیک درباره واقعیت (اجتماعی) است؛ دانشی که با شیوه تجربی تأیید می‌شود و اعتبار می‌یابد (والرشتاین، ۱۹۹۶: ۱-۲). این گسست از دانش‌های غیرمدرن عمدتاً با سودای کنترل و پیش‌بینی در علوم اجتماعی پیوند داشته است.

با وجود غلبه این رویکرد در علوم طبیعی، دو جریان مختلف در علوم انسانی و اجتماعی به شکل موازی پیش رفته‌اند؛ یکی علوم اجتماعی ایدئوگرافیک (idiographic) (خاص‌گرا، پندارنگر) به تاریخ (فرهنگ انسانی) و دیگری علوم اجتماعی نوموتتیک (nomothetic) (قانون‌نگر) که به علوم طبیعی نزدیک‌تر است و هر یک نقاط تأکید معرفت‌شناسانه متفاوتی اختیار کرده‌اند. علوم اجتماعی ایدئوگرافیک بر آن بوده است تا حدامکان خصیصه‌های انسانی-اجتماعی-تاریخی را در خود لحاظ کند و یک‌سره تحت‌سیطره مدل علوم طبیعی قرار نگیرد. به سبب چنین منازعه‌ای، دانشجویان و

پژوهش‌گران مسائل اجتماعی، خود را اسیر این دو راهی یافته‌اند و در مواجهه با این چالش‌های معرفت‌شناختی دودستگی شدیدی میان آن‌ها پدید آمده است (همان: ۹-۱۰).

ویژگی‌های علوم اجتماعی قانون‌نگر را می‌توان چنین برشمرد: علاقمندی به رسیدن به قوانین عام حاکم بر رفتار انسانی، اشتیاق برای درک پدیده مورد مطالعه به‌مثابه مصادیق (و نه موجودات منفرد خاص)، نیاز به بخش‌بخش کردن واقعیت انسانی برای تحلیل آن، امکان و مطلوبیت روش‌های علمی، ترجیح شواهد تولیدی سیستماتیک (مثلاً پیمایش داده‌ها)، و مشاهده کنترل‌شده متون دریافتی و سایر بقایا. اصلی‌ترین مشکل علوم اجتماعی قانون‌نگر این بوده است که با در نظر گرفتن علوم طبیعی به‌مثابه الگو، آب‌شخور سه توقع ناممکن و برآورده‌نشده شده بوده است؛ انتظاراتی که در صورت جهان‌شمول‌گرایانه بیان شده‌اند: توقع پیش‌بینی، توقع مدیریت و این هر دو مبتنی بر توقع دقت قابل کمی‌سازی (همان: ۳۱-۵۰).

از سوی دیگر، مدعای پژوهشگران علوم اجتماعی ایدئوگرافیک و سایر جریانات بدیل هم‌چون علوم اجتماعی فرونتیک این است که علوم اجتماعی اساساً مبتنی بر الگوی علوم طبیعی قابل فهم نیست، الگوی حاکم بر آن غیرپارادایمیک است و دانش گردآوری‌شده در آن انباشتی نیست؛ و ناکارآمدی علوم اجتماعی در وضعیت موجود را نمی‌توان به پیشاپارادایمیک بودن علوم اجتماعی، تصادف تاریخی، عدم بلوغ علوم اجتماعی و یا پیچیدگی زیاد جهان اجتماعی نسبت داد (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹-۴۰).

طرح فلیبرگ از مدل شناختی و مدل فرونتیک از علوم اجتماعی را می‌توان تداوم سستی در علوم اجتماعی دید که می‌کوشد نوعی استقلال هویتی و معرفتی را نسبت به علوم طبیعی داشته باشد و در واقع الگویی غیرپارادایمیک را دنبال کند. فلیبرگ (متاثر از تقسیم‌بندی قانون‌نگر/ایدئوگرافیک)، از مدل شناختی (معرفتی، اپیستمیک) علوم اجتماعی در برابر مدل فرونتیک از علوم اجتماعی نام می‌برد. در تقسیم‌بندی او، مدل شناختی نوع ایده‌آل کار علمی را در مدل علوم طبیعی می‌بیند. در این نوع از کار علمی، هدف دانشمند علوم اجتماعی کشف نظریات و قوانینی است که بر کنش اجتماعی حاکم هستند؛ درست هم‌چون هدف دانشمند علوم طبیعی که هدفش کشف نظریات و قوانینی که بر پدیده‌های طبیعی حاکم هستند. دلالت سیاسی آن نیز نوعی مهندسی اجتماعی است که قوانین و نظریات اجتماعی را برای حل مسائل اجتماعی به کار می‌گیرد. چنان‌که فلیبرگ (۲۰۰۵: ۳۹)

اشاره می‌کند در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ استدلال دانشمندان علوم اجتماعی شناختی مبنی بر این‌که اگر مهندسی و علوم طبیعی توانستند انسان را به ماه بفرستند، بدون شک علوم اجتماعی می‌تواند مسائل اجتماعی گتوهای شهری را حل کند مقبولیت عام یافته بود؛ اما تاریخ ثابت کرد که آن‌ها در اشتباه بودند و این علوم نه تنها در حل این مسائل توفیق جدی نیافتند، که در عمل حتی در پیش‌بینی بروز مسئله‌های نیز ناتوان بودند و کارآمدی جدی در نظام‌بخشی هنجارین به اجتماع از خود نشان ندادند. فلیبرگ در تبیین دلیل این ناکامی بر آن است که از آنجا که علوم اجتماعی با عمل انسان سر و کار دارد و طبیعتاً مسئله آگاهی، اراده، قدرت و بازانندیشی انسانی در این ماجرا دخیل هستند، تلاش برای ساختن الگوهای تعمیم‌پذیر و پیش‌بینی‌پذیری همچون آنچه که در علوم طبیعی سراغ داریم، نابه‌جا و بیهوده است (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۱).

در تاریخ علوم اجتماعی، رقابت زیادی بر سر میزان علمی بودن (در معنای علوم طبیعی و با ایده‌آل فرض کردن آن) در میان علوم اجتماعی مختلف وجود داشته است. در این رقابت، اقتصاد موفق‌ترین و نزدیک‌ترین رشته به مدل مبتنی بر علوم طبیعی بوده است. علم اقتصاد بیش از سایر دانش‌ها در مدل‌سازی ریاضیاتی و آماری پیش رفته است و به‌مثابه علمی‌ترین رشته این حوزه، مدل ایده‌آلی برای پیروی محسوب شده است؛ هم‌چنین بخش‌هایی از علوم سیاسی و جامعه‌شناسی تحت تأثیر علم اقتصاد به انتخاب عقلایی و نظریه‌بازی‌ها گرایش پیدا کرده‌اند. با این وجود، خود اقتصاد هم پیشرفت قابل توجهی در علمی‌شدن به سیاق علوم طبیعی نداشته است. عبارت طنز مشهوری درباره میزان علمی‌بودن اقتصاد وجود دارد که می‌گوید اقتصاددانان «کارشناسانی هستند که فردا می‌دانند که چرا آنچه دیروز پیش‌بینی کردند، امروز اتفاق نیفتاد» (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹). به خاطر این نوع ساده‌سازی، کمی‌سازی و محدود ساختن وجود انسانی به ساحتی خاص توسط علم اقتصاد، تردیدهای جدی‌ای در توانایی اقتصاد در بهبود زیست و مسائل اجتماعی طرح شده است که اتفاقاً ناشی از همین توجه آن به مدل علوم طبیعی از علم است و تردید درباره کارآمدی و نیز مطلوبیت این مدل از علم را تشدید می‌کند.

در واقع، باید توجه داشت درهم‌تندگی علوم اجتماعی با سوژه‌های انسانی، خودآگاهی این سوژه‌ها و توانایی معنابخشی و تغییر مناسبات و واکنش‌های پیش‌بینی‌ناپذیر سوژه‌ها، سبب می‌شود معنای علمی‌بودن در آن با علمی‌بودن در علوم مهندسی و طبیعی

متفاوت باشد؛ علم در اینجا از اراده‌ها، ارزش‌ها و روابط قدرت قابل تفکیک نیست؛ در واقع دانشی که این‌ها را نادیده بگیرد، علم درباره امور انسانی - سیاسی - اجتماعی محسوب نمی‌شود. وینبرگ، برنده جایزه نوبل در فیزیک، زمانی که می‌گوید «یک عنصر ضروری در موفقیت علم این بوده است که میان آن مسائلی که با لحاظ کردن موجودات انسانی روشن شده‌اند و آن مسائلی که با لحاظ کردن موجودات انسانی روشن نشده‌اند، تمایز قائل شود»، به خوبی به تمایز بنیادین میان موضوعات مورد مطالعه علوم طبیعی و علوم اجتماعی اشاره می‌کند (ن.ک.: فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹).

بر این اساس، مفروض پنداشته شدن یکسانی ماهوی علوم طبیعی و علوم اجتماعی اصلی‌ترین مانع برای پژوهش علمی در امور سیاسی، انسانی و اجتماعی بوده است. به باور پژوهش‌گران فرونتیک، گام نخست در رهایی از این موانع، اجتناب از آن نوع علوم اجتماعی است که با تولید نظریه پیش‌گویی‌کننده و انباشتی تظاهر به تقلید از علوم طبیعی می‌کند. همچنین ضروری است که دریابیم رویکرد علوم طبیعی به همان ترتیبی که هست، در علوم اجتماعی نمی‌تواند مثمرتر باشد. به باور این پژوهش‌گران، علی‌رغم قرن‌ها تلاش و آزمودن، نظریات پیش‌بینی‌کننده در علوم اجتماعی به‌ثمر نرسیده‌اند و چنین رویکردی یک بن‌بست بی‌فایده است. در ادامه می‌کوشیم ضمن توضیح رویکرد فرونتیک به علوم اجتماعی، خطوط تمایز و تشابه آن را با این جریان‌ات علوم اجتماعی تشریح کنیم.

۳. چیستی و ضرورت علوم اجتماعی فرونتیک

علوم اجتماعی فرونتیک می‌کوشد با بازخوانی فرونیسیس نزد ارسطو، نوعی علوم اجتماعی هنجاری و مرتبط با عمل را پایه‌گذاری کند (گیمبل، ۲۰۱۳: ۱۱۳۹). در علوم اجتماعی فرونتیک، به جای تأکید بر معرفت جهان‌شمول (اپیستمه) و یا تمرکز بر Know-How (تخنه)، مفهوم فرونیسیس یا خرد عملی ارسطو مورد توجه قرار می‌گیرد. فرونیسیس دانش چگونگی مخاطب قراردادن مسائل اجتماعی و عمل کردن ناظر به آن‌ها در زمینه‌های اجتماعی خاص و مشخص است. در حالی که رویکردهای شناختی و ابزار-فنی (مبتنی بر تخنه)، خصلتی روش‌شناختی دارند، علوم اجتماعی فرونتیک با توجه به زمینه‌ها و زمینه‌مند کردن دانش و التفات به پویایی‌های قدرت، با واقعیت سیاسی بدون واسطه مواجهه

پیدا می‌کند. از این جهت، فرونسیس یا حکمت عملی از دانش علمی یا فلسفی (شناخت، معرفت، پیستمه) و از دانش فنی یا چگونگی انجام کار (تخنه) متمایز می‌شود. دانش فرونتیک همچون دانش اپیستمیک، خود را در موضع ارائه احکام جهانشمول درباره این که چه چیزی صحیح است، نمی‌بیند، بلکه ناظر بدان است که در یک شرایط خاص و مشخص، انجام چه کاری خوب است. مهم‌ترین وجه تمایز فرونسیس از دانش فنی این است که ضمن اینکه درگیر انتخاب وسایل است، ناظر به ارزیابی و تجویز اهداف نیز هست.

در حالی که پیستمه دلالت بر دانش انتزاعی و جهانشمول دارد و تخنه ناظر است به «مهارت انجام کار که در کاربست یک فن وجود دارد»، فرونسیس از یک «آشنایی نزدیک با احتمالات و عدم قطعیت‌های فرم‌های مختلف عمل اجتماعی که در موقعیت‌های مختلف اجتماعی جای دارند»، برمی‌خیزد. فرونسیس فضیلتی فکری است برای تأمل و غور ناظر به این که کدام اعمال/کنش‌های اجتماعی برای انسان‌ها خوب یا بد هستند. در واقع، در بنیادین‌ترین سطح، فرونسیس معادل نیل به تعدادی نظریه یا تسلط بر مجموعه‌ای از مهارت‌ها نیست، بلکه بیشتر به معنای کسب نوعی فضیلت یا مجموعه‌ای از فضایل است و بخشی از شخصیت و ماهیت فرد محسوب می‌شود (شرام و کاترینو، ۲۰۰۶: ۸؛ همرسلی، ۲۰۰۷؛ فلیبرگ، ۲۰۰۵).

باید توجه داشت که در عرصه مباحث فلسفی، بیشتر از اینها گادامر نیز مشخصاً بر تفاوت فرونسیس با تخنه دست گذاشته بود. وی با تأکید بر ضرورت بافتارمندی و موقعیت‌مندی دانش، بر این باور است که برای فهم اهمیت و جایگاه یک متن، مفسر «نباید خود و موقعیت هرمنوتیکی خود را نادیده گرفته و کنار بزند، بلکه اگر می‌خواهد فهمی از متن حاصل کند، باید آن را در پیوند با این وضعیت قرار دهد». (گیمبل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۲-۱۱۴۲). تفسیر یک متن مستلزم این است که متن به موقعیت هرمنوتیکی خواننده و مفسر مرتبط شده و برای آن زنده و معنادار شود. فهم تنها در بافت موقعیت خود فرد ممکن می‌شود. بر این اساس، فرونسیس مستلزم نوعی خودآگاهی است و خرد عملی نیازمند این است که ما موقعیت خود را در برابر عملی که انجام می‌دهیم به پرسش بکشیم. علوم اجتماعی فرونتیک با تبعیت از تفسیر گادامر که فرونسیس را به متن تعمیم می‌دهد، فرونسیس را به حوزه فهم جامعه وارد می‌کند. فلیبرگ علوم اجتماعی فرونتیک را به پرتاب

یک دینامیت و یا چکش زدن بر روی یک صخره برای یافتن یک گسل تشبیه می‌کند (فلپبرگ، ۲۰۰۱: ۹۶-۱۰۰). اینگونه استعاره‌ها در مورد آن نوع از پراکسیس فعالی که مشخصه رویکرد علوم اجتماعی واقعی است و مدعی تأثیر واقعی و حتی چشم‌گیر بر واقعیت است، روشن‌گر هستند. نقطه تأکید و تمایز اصلی علوم اجتماعی فرونتیک، نقطه عزیمت سیاسی-عملی آن است و نه مبانی روش‌شناختی-معرفت‌شناختی. لحاظ کردن روابط و مناسبات قدرت، موقعیت‌مندی، بافتارمندی و هنجاری بودن دانش، و تخریب روابط متداول دانشمند با جهان (و طبعاً نسبت علم شناختی-تحلیلی و سیاست‌مدرن) و تولد انسان صاحب فضیلت، به جای انسان صاحب مهارت، فنون و شایستگی‌ها، خصائص محوری علوم اجتماعی فرونتیک هستند.

۴. فراروی از افق علوم طبیعی: طرح تاریخ‌مندی و بنیاد تاریخی - اجتماعی علوم اجتماعی

در ذیل تاریخ تحولات علوم اجتماعی، افقی که برای علوم اجتماعی تصویر شده است، ذیل افق علم در معنای علوم طبیعی آن بوده است. در چنین شرایطی، علمی بودن به تبعیت از الگوی علوم طبیعی معنا شده و جستجوی هر الگوی دیگری به معنای ضدعلمی بودن، اسطوره‌گرایی و نسبی‌گرایی آناارشیستی تعبیر شده است. از این منظر، علمی بودن خود را در برابر سنت فلسفی-فکری تاریخ‌گرایی و یا جامعه‌شناسی معرفت رادیکال قرار می‌دهد. در مقابل، سنتی فلسفی-فکری وجود دارد که بر تاریخ‌مندی (و نه تاریخیت جبری) حیات انسانی و اهمیت تجربه زیسته اجتماعی تأکید می‌کند و در جستجوی معرفتی متناسب با این حیات انسانی-اجتماعی-سیاسی است. در علوم اجتماعی تأکید بر زمینه و موقعیت‌مندی و خاص‌بودگی پدیدارهای اجتماعی، امتداد این تاریخ‌مندی بوده است و علوم اجتماعی فرونتیک می‌کوشد زمینه را در افق تاریخ‌مندی و اهمیت خاص حیات اجتماعی انسانی تفسیر کند.

در حالی که مدل علوم طبیعی قائل به این است که مجموعه‌ای از ارزش‌های بلاترجیح نسبت به یکدیگر وجود دارد، دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک با تمرکز بر ارزش‌ها، به بنیادی‌ترین پرسش‌های ارزشی برای همگان روی می‌آورد. اما این به معنای بنیادگرایی به‌جای نسبی‌گرایی نیست، چرا که دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک هر دوی این مواضع

را رد می‌کنند و زمینه‌گرایی یا اخلاق موقعیتی (ethics situational) را جایگزین آن‌ها می‌کنند. آن‌ها نقطه عزیمت خود را در نوع نگرش به موقعیتی که مطالعه می‌شود، جست‌وجو می‌کنند و می‌کوشند اطمینان یابند که چنین نگرشی مبتنی بر اخلاق دمدمی مزاجانه یا ترجیحات شخصی نباشد، بلکه بر یک دیدگاه مشترک میان یک گروه مرجع مشخصی که آن‌ها به آن ارجاع می‌دهند، بنا شود. برای دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک زمینه‌ای که از جنبه‌های تاریخی و اجتماعی مشروط شده باشد (به‌جای جهان‌شمول‌های ساختگی)، اثربخش‌ترین سنگر در برابر نیهیلیسم و نسبی‌گرایی خواهد بود. دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک بر این باورند که تنها زمین مستحکمی که زیر پای آن‌ها قرار دارد، اجتماعی بودن و تاریخ است. این بنیاد تاریخی-اجتماعی هم برای علمی‌بودن علوم اجتماعی فرونتیک کفایت می‌کند و هم آن را به منبعی مهم برای مشورت عمومی دموکراتیک درباره دغدغه‌های مشترک بدل می‌کند (فلپبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۲۹۳).

۵. گذار از مناقشات معرفت‌شناسانه: در باب روش‌شناسی و علوم اجتماعی فرونتیک

به‌طور کلی می‌توان رویکردهای تحقیق در علوم اجتماعی متعارف را ذیل سه دسته قرار داد: مسئله‌محور (Problem-Driven)، نظریه‌محور (Problem-Driven) و داده‌محور (Data-Driven). هرکدام از این رویکردها پیش‌فرض‌هایی درباره مطالعه جهان اجتماعی (اعم از اقتصاد، خط‌مشی‌ها و مدیریت)، و به تبع آن، بهترین راه مطالعه جهان و درک پیامدهای تحقیقات علوم اجتماعی دارند. رویکرد مسئله‌محور مجموعه‌ای از سؤالات را براساس یک تناقض و معما که برگرفته از مشاهدات اولیه جهان اجتماعی است، سامان می‌دهد و اغلب استقرایی است و می‌تواند روش‌های مختلف کمی و کیفی را برای جمع‌آوری و تحلیل داده استفاده کند.

از سوی دیگر، پژوهش نظریه‌محور با تعدادی پیش‌فرض در مورد رفتار، باورها و ترجیحات انسان آغاز کرده و سپس الگویی آزمون‌پذیر به همراه طرح پژوهشی و استراتژی جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات آماده می‌کند و فرضیات اولیه را می‌سنجد تا مشخص شود

که تا چه اندازه درست بوده‌اند. این رویکرد قیاسی است و جهت حرکتش از سمت فرضیه‌ها به گزاره‌های آزمودنی است که با تحلیل تجربی تأیید و یا رد می‌شوند.

رویکرد داده‌محور مابین این دو رویکرد قرار دارد؛ رویکردی که مبتنی است بر جمع‌آوری داده‌هایی (از منابع اصیل یا موجود) که الگوها، مسائل و معماهایی را به‌وجود می‌آورند که بعداً در طراحی یک برنامه پژوهشی به کار می‌برند. پیش‌فرض آن، جمع‌آوری داده‌های کلان است که به‌عنوان مبنایی برای گستره‌ای از آزمون‌ها و ظهور «توالی رویدادها» که نیازمند توضیح است، عمل می‌کند. این سه رویکرد از لحاظ زمینه‌های مختلف هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی تفاوت دارند و گزاره‌های معرفتی متفاوتی در مورد جهان اجتماعی صادر می‌کنند: از خاص [گرایانه] (مسئله‌محور، استقرایی و کیفی) تا جهانی (نظریه‌محور، قیاسی و کمی) (فلبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۶: ۲-۱).

در این میان، پژوهشگران فرونتیک درباره روش‌شناسی، دو موضع متفاوت دارند. گروه نخست، متمرکز بر درگیری عمومی و تقویت و پرورش رویکردهایی در علوم اجتماعی است که این درگیری را محور قرار دهند. اما گروه دوم، فرونیسیس را به‌عنوان نمونه اولیه‌ای از یک روش و روش‌شناسی مشخص برای علوم اجتماعی معرفی می‌کنند؛ چنین برداشتی تفاوت‌هایی با فهم ارسطو دارد و عناصر مهم فهم او از فضیلت فکری را به حاشیه می‌راند و در عین حال، فرونیسیس را به‌تخته نزدیک‌تر می‌کند و این کار را از طریق تلاش برای طراحی علوم اجتماعی فرونتیک خاص خود در چهارچوب مرزهای روش‌شناختی انجام می‌دهد (گیمبل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۲-۱۱۳۹). در اینجا، علوم اجتماعی فرونتیک، نقطه عزیمت متفاوتی از رویکردهای مختلف علوم اجتماعی متعارف دارد و به‌نحوی در برابر و یا در عرض آن قرار می‌گیرد. هرچند رویکرد فرونتیک جمع‌آوری و تحلیل جلدی و گسترده اطلاعات را رد نمی‌کند، اما روش جایگاه متفاوتی دارد و نقطه ثقل فعالیت علمی محسوب نمی‌شود. (فلبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۶: ۱۵-۱۶). در واقع، علوم اجتماعی فرونتیک در نقطه مقابل رویکردهای نظریه‌محور، داده‌محور و مسئله‌محور در علوم اجتماعی، به جای تمرکز بر روش، دغدغه تغییر و مسائل واقعی را دارد. مهم‌ترین چالش، نوع روش‌شناسی مورد استفاده نیست؛ بلکه مهم‌تر این است که به نتایج درست دست یابیم؛ یعنی به آن علوم اجتماعی دست یابیم که به‌طرز

مؤثری با مشورت، داوری و پراکسیس در نسبت با پرسش‌های عقلانی-ارزشی سروکار دارد (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۴۱-۴۰).

این رویکرد منتقد غلتیدن دوباره به رویکرد معرفتی/شناختی به علوم اجتماعی و تداوم تقلید از علوم طبیعی است و بر خلاف رویکرد نخست بر آن است که نقطه تأکید و تمایز اصلی علوم اجتماعی فرونتیک، نقطه عزیمتی سیاسی-عملی است و نه روش شناختی - معرفت‌شناختی. مقولاتی مانند لحاظ کردن روابط و مناسبات قدرت، موقعیت‌مندی و بافتارمندی دانش و هنجاری بودن دانش، و تخریب روابط دانشمند با جهان (و طبعاً نسبت دانش شناختی-تحلیلی و سیاست‌مدارن) و تولد انسان صاحب فضیلت، به جای انسان صاحب مهارت، فنون و شایستگی‌ها، خصائص محوری علوم اجتماعی فرونتیک هستند. از این منظر، حتی روش نیز بخش مهمی از طرح پژوهشی است که به دنبال به چالش کشیدن قدرت است؛ و در هر طرح پژوهشی، شواهدی که از یک مطالعه به دست می‌آید، اقتدار سایر شواهد را به چالش می‌کشد. برای نمونه، همانطور که لندمن با نظر به تحلیل روایت و حقوق بشر ادعا می‌کند، برای کاری که به دنبال به چالش کشیدن قدرت نهادینه شده و کندوکاو در قلمروی اقتدار و سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی بجا مانده از گذشته است، تحلیل دقیق مدارک مربوط به حقوق بشر امری ضروری است (لندمن، ۲۰۱۲: ۴۵-۲۷)؛ در واقع در اینجا روش‌شناسی تحلیل روایت در خدمت به چالش کشیدن اقتدار سلسله‌مراتبی قرار گرفته است. بنابراین همانطور که تشریح شد، روش در اینجا نه محور علمی بودن، بلکه تابع غایت پژوهش فرونتیک است و به اقتضای این غایت ممکن است از روش‌های متفاوتی بهره گرفته شود. البته برخی روش‌ها و رویکردهای روش‌شناسانه - معرفت‌شناسانه ممکن است قرابت بیشتری با پژوهش فرونتیک داشته باشند.

۶. پژوهش فرونتیک: دلالت‌های طرح پرسش‌های عقلانی - ارزشی

رویکرد فرونتیک در صورت‌بندی اصیل خود از یکی از فرازهای کوتاه/اخلاق نیکوماخوس ارسطو (۱۳۷۸) بهره گرفته و چارچوبی برای تحلیل‌های علوم اجتماعی کلی‌تر سامان می‌دهد که توجه بیشتری به غنای پیچیده بافتار می‌کند و در عین حال، فهم عمیق‌تری از مداخله اجتماعی ارائه می‌دهد که از مرزهای خردگرایی ابزاری (Techno-rationalism) موجود در گرایش‌های مسلط علوم اجتماعی معاصر فراتر می‌رود. بر این اساس،

درحالی که/پیستمه دلالت بر دانش انتزاعی و جهانشمول دارد و تخرنه ناظر است به «مهارت انجام کار که در کاربست یک فن وجود دارد»، فرونسیس با احتمالات و عدم قطعیت‌های فرم‌های مختلف عمل اجتماعی در موقعیت‌های مختلف اجتماعی مواجه می‌شود؛ بنابراین فرونسیس خردورزی عملی موقعیت‌مند است (شرام و کاترینو، ۲۰۰۶: ۸؛ شرام، ۲۰۱۲: ۱۶) و همین موقعیت‌مندی، بافتارمندی و درگیری و مشارکت در عمل ممیزه علم فرونتیک است.

علوم اجتماعی فرونتیک با پرداختن عملی به ارزش‌ها، منافع و قدرت، پرسش‌هایی متمایز از پرسش‌های عقلانی-ابزاری را برای پژوهش به پیش می‌کشد. فلیبرگ آثار مختلف خود (۲۰۰۱؛ ۲۰۰۵؛ ۲۰۱۲)، الگویی را برای چنین پژوهشی پیشنهاد می‌کند. در این الگو تلاش شده است چپستی پژوهش فرونتیک در وجه عملیاتی‌اش تبیین شود. این الگو شامل چهار پرسش اصلی است که این پرسش‌ها برخلاف پرسش‌های علوم اجتماعی متعارف، بر پرسش از بافتار و موقعیت مسئله یا موضوع و نیز غایت و اهداف اعمال و مناسبات موجود قدرت متمرکزند و بر خلاف علوم اجتماعی متعارف (و عقلانیت ابزاری حاکم بر پرسش‌های آن) نسبت به این ابعاد التفات دارند. بر اساس طرح فلیبرگ، نقطه عزیمت علوم اجتماعی فرونتیک، چهار پرسش عقلانی-ارزشی است؛ پرسش‌هایی که می‌بایست برای همه مسئله‌های واقعی/مادی و مشخص پاسخ داده شوند:

- ما به کجا می‌رویم؟
- چه کسی و به کمک کدام مکانیزم‌های قدرت برنده می‌شود و یا می‌بازد؟
- آیا این تحول مطلوب است؟
- ما می‌بایست چه کاری در قبال این تحول انجام دهیم؟ (گیمبل، ۲۰۱۳: ۱۱۴۲؛ فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۴۰).

نکته مهمی که در این پرسش‌ها مشاهده می‌شود، گسست از پرسش‌های عقلانی-ابزاری به سوی پرسش‌های عقلانی-ارزشی است. این نوع مواجهه با پدیده‌ها در ضمن موقعیت‌مندی‌شان، خصلت علوم اجتماعی فرونتیک است که سبب گذار از وضعیت و موضع صرفاً معرفت‌شناختی/روش‌شناختی به سوی موضعی سیاسی و تغییردهنده واقعیت می‌شود. در اینجا موضع بی‌طرفی و عدم‌جانبداری علمی مردود است.

به همین سبب، دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک کاملاً نسبت به اهمیت منظر و موضع آگاه هستند و قائل به هیچ زمین بی طرف و یا «منظری از هیچ کجا» نیستند. دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک از اینکه گروه‌های مختلف نوعاً جهان‌بینی‌ها و منافع متفاوتی دارند آگاهند و به این نیز واقف هستند که هیچ اصل کلی که به کمک آن همه تفاوت‌ها بتوانند حل و فصل شوند، وجود ندارد. فرونیسیس هم بصیرتی برای تحلیلی روابط قدرت و هم دستاویزی برای ارزیابی نتایج این روابط در نسبت با گروه‌ها و منافع خاص اعطا می‌کند.

روشن است که پرسیدن پرسش‌های عقلانی-ارزشی بر باور به یک پیشرفت خطی و مداوم دلالت نمی‌کند. ما آنقدر نسبت به قدرت، فهم داریم که این را متوجه شویم که پیشرفت اغلب پیچیده، ناپایدار، و صعب‌الوصول است و وجود موانع و وقوع عقب‌گردهایی در آن اجتناب‌ناپذیر است. علاوه بر این، هیچ کس (از جمله دانشمندان علوم اجتماعی) خرد و تجربه کافی برای ارائه پاسخ‌های کامل به این چهار پرسش را ندارند. توقع این است که دانشمندان علوم اجتماعی حقیقتاً بکوشند تا پاسخ‌های خود به این پرسش‌ها را حتی المقدور بسط دهند. چنین پاسخ‌هایی همچون داده‌ای است که به دیالوگ جاری وارد می‌شود: دیالوگی درباره مسائل، امکان‌ها و ریسک‌هایی که با آن مواجهیم و نیز درباره چگونگی انجام متفاوت چیزها (فلیسرگ، ۲۰۰۵: ۴۱-۴۰). حاکمیت عقلانیت ارزشی و پذیرش بافتارمندی علوم اجتماعی فرونتیک، دلالت‌های مختلفی برای پژوهش و پژوهشگر فرونتیک و نسبت آن‌ها با سیاست دارد.

۷. بازتعریف نسبت پژوهش گر با جامعه و سیاست

موقعیت‌مندی و بافتارمندی دانش اجتماعی بر نفی تکامل و پیشرفت خطی دانش دلالت دارد. بر این اساس، دانشمند دیگر نمی‌تواند از موضع دانای کل سخن بگوید. موضع وی، در کنار موضع سایر ذی‌نفعان موضوع، و زمینه و موقعیت و روابط و مناسبات موجود قدرت، معنادار می‌شود. برخلاف نسبی‌گرایی معرفتی، در علوم اجتماعی فرونتیک، همه تفاسیر علی‌السویه نیستند و هر تفسیری باید مبتنی بر دعاوی قابل اعتبارسنجی و قابل دفاع باشد. بر این اساس یافته‌های علوم اجتماعی فرونتیک نیز ممکن است بر اساس دقیق‌ترین استانداردهای علوم اجتماعی و در نسبت با دیگر تفاسیر، تأیید، اصلاح و یا رد شوند. اگر تفسیری، پدیده‌ای را بهتر تبیین می‌کند، جایگزین تفسیر قبلی خواهد شد. این

فرایندی متداوم است که لایتقطع ادامه دارد و این طور نیست که با رسیدن به «پاسخ صحیح» به پایان برسد (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۴۱-۴۰). پس پژوهش و کار در علوم اجتماعی فرونتیک، کاری گفتگویی خواهد بود. هیچ صدایی، حتی صدای پژوهش‌گر، مدعی اقتدار نهایی نیست. در این دانش، به جای اینکه هدف جست‌وجوی تولید دانش تأییدشده، مسلم و نهایی باشد، تولید ورودی و خوراک برای دیالوگ و پراکسیس در امور اجتماعی دنبال می‌شود. دیالوگ به روابط میان پژوهشگران و مردمی که مطالعه می‌شوند محدود نمی‌شود، بلکه دربرگیرنده هر کسی است که به موضوع مورد مطالعه علاقمند است و یا تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. در نتیجه، علوم اجتماعی دیگر خودش را در یک جایگاه برتر نمی‌بیند که از آن منظر بتوان حقیقت نهایی را بیان کرد و بحث بیش‌تر را متوقف نمود. چنین موضعی در راستای این سخن نیچه است که می‌گوید: ما نمی‌توانیم «چشمی که در هیچ جهت خاصی باز نشده باشد» را تصور کنیم. از منظر فرونتیک، اگر با چشم‌های بیشتر و متفاوت ببینیم، مفهوم هر چیز کامل‌تر و عینیت آن مستحکم‌تر خواهد بود. پژوهشگر فرونتیک، واقعیت علوم اجتماعی را چنین درمی‌یابد: برخلاف پژوهشگرانی که فقط در شرایطی عمل می‌کنند که دعاوی اعتبارسنجی بتوانند پایه و اساس نهایی داشته باشند و مورد قرار پذیرش همگانی بگیرند، دانشمند علوم اجتماعی فرونتیک با جایگزین‌سازی فرونیسیس به جای /پیستمه/شناخت از تلاش برای برعهده‌گرفتن این مسئولیت غیرممکن اجتناب می‌کند (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۴۱).

ماحصل اینکه علوم اجتماعی خود را حقیقت برتر و مطلق نبیند، تعریف نقشی متفاوت برای دانشمند یا به بیان دقیق‌تر دانشمند/فعال اجتماعی خواهد بود. می‌توان گفت که نخستین مرحله برای حرکت به سمت علوم اجتماعی فرونتیک برای دانشمندان علوم اجتماعی این است که نقش‌های متفاوت خود و پژوهش‌شان را روشن سازند؛ نقشی مشارکتی در کنار دیگر ذی‌نفعان مسئله و به‌مثابه بازیگری در میان بازیگران و صدایی در میان صداها، متفاوت در سیاست. علوم اجتماعی فرونتیک از موضع سیاسی جدید و نسبت جدیدی میان دانش اجتماعی و عمل سیاسی سخن می‌گوید و اولین الزام تحول مثبت را در این تغییر منظر و نسبت جست‌وجو می‌کند.

۸. مشارکت در عمل به جای کاربردی سازی علوم اجتماعی

در طرح علوم اجتماعی متعارف از سیاست، دانشمند علوم اجتماعی در آکادمی نظریه محض را تولید کرده و آنگاه آن را در قالب معادلات و متغیرهای عملیاتی به صورت نظریه کاربردی مطرح می‌سازد و به مقتضای شرایط بومی و عملی و در پاسخ به مسائل، در قالب خط و مشی‌ها و اعمال توسط بازیگران دولتی و غیردولتی به اجرا می‌گذارد. اصطلاح کاربردی در علوم اجتماعی متعارف به معنای به‌کارگیری پیشینی نظریه‌ای است که از قبل تولید شده و آماده مصرف در موقعیت‌های مختلف است. در این دیدگاه، نظریه بر عمل تقدم دارد و حرکتی از بالا به پایین، از سمت نظریه به عمل یا کاربرد است. عمل درست منوط به انتخاب پیشینی نظریه درست است و سپس در مقام بعدی به‌کارگیری درست نظریه در عمل مطرح است (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۲۸۵). دانشمندان علوم اجتماعی فرونتیک متقدم رویکردهای متعارف در کاربردی‌سازی علوم اجتماعی هستند؛ چرا که در اینجا حوزه انسانی-اجتماعی همچون دنیای علوم طبیعی (سوژه‌های استاتیک قابل پیش‌بینی و کنترل) دیده می‌شود و پژوهشگر مداخله‌ای در آن ندارد. در حالی که از منظر فرونتیک، فهم دنیای کنش و عمل انسانی و اجتماعی نیازمند مداخله و مشارکت از نزدیک در عمل است. ورود به بافتار اجتماعی (موقعیت‌های خاص زمانی و مکانی) با مشارکتی نظرورزان و پیشینی و بدون درگیری در عمل امکان‌ناپذیر و انتزاعی خواهد بود.

بر این اساس، درگیری انضمامی با عمل انسانی-اجتماعی، در علوم اجتماعی فرونتیک چند دلالت دارد: اندیشیدن درباره عمل و کنش از موضع و نقطه عزیمتی مشخص به جای موضع بی‌طرفانه، حرکت از متن عمل به جای حرکت از موضع بالا (نظریه) به پایین (کاربرد نظریه)، و توجه به شرایط خاص فضایی-زمانی نظریه و بر این اساس توجه به ارزش‌ها، منافع و پرسش‌های عقلانی-ارزشی (به جای تأکید صرف بر پرسش‌های عقلانی - ابزاری). رویکرد فرونتیک در کاربست خود نسبت به مشکلات جهان واقعی به این معناست که دانشمندان نسبت به عمل و اقدام با نگاه بالا به پایین و با استفاده از نظریات و قواعدی بافتارزدایی شده نگاه نکنند؛ بلکه نگاه پایین به بالا و معرفتی عمل‌محور داشته باشند. چنین دانشی از طریق طرح پرسش‌های مبتنی بر مقولات عقلانی-ارزشی از موضوع مورد مطالعه به دست می‌آید. آنچه که در این رویکرد نقش ایفا می‌کند،

نظریه نیست، بلکه نوعی از فلسفه مشارکت (Philosophy of Engagement) است که متذکر این نکته هست که فرونسیس یک مهارت است و داشتن فرونتیک مساوی است با کاربست آن (فلیبرگ، ۲۰۱۲: ۲۸۶).

طرح پرسش‌های عقلانی-ارزشی به جای سوالات ابزاری بیانگر این هستند که علوم اجتماعی فرونتیک بر پژوهش‌هایی متمرکز هستند که موجب تغییر در زندگی انسان‌ها شوند و در همین راستا می‌کوشند مسائلی را دنبال کنند که بیشترین ارتباط و تأثیرگذاری را بر زندگی مردم داشته باشند. از این جهت، علوم اجتماعی فرونتیک از صورت‌های مختلف پژوهش‌های مشارکتی و عملی (و حتی آنچه که «علم عمل» (Action Science) خوانده می‌شود) تمیز پیدا می‌کند؛ تأکید علم فرونتیک بر مشارکت مردم مورد مطالعه نیست، بلکه اولویت آن تولید دانشی است که مردم را قادر به اتخاذ تصمیمات آگاهانه در مورد مسائل حساسی می‌کند که با آن‌ها مواجه می‌شوند؛ فارغ از این‌که آن پژوهش با همکاری آن مردم انجام شده باشد یا خیر (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۶: ۵). به بیان ساده‌تر، مسئله نه مشارکت، بلکه اعطای قدرت تغییر و قدرت تصمیم‌گیری است. رویکرد فرونتیک دنبال تولید دانشی است که نه تنها در مقام نظر، بلکه در عمل و با شکل‌دهی به تلاش‌های واقعی در راستای ایجاد تغییر، قدرت را به چالش بکشد.

به همین سبب، سنجش کار علمی در علوم اجتماعی فرونتیک ملاک‌های متفاوتی پیدا می‌کند که شیوه‌های کنونی سنجش میزان اثرگذاری کارهای علمی را به چالش می‌کشد. در وضعیت موجود، ارجاع به یک اثر توسط سایر آثار علمی، محور اندازه‌گیری تأثیرگذاری کارهای علمی است. از منظر فرونتیک، تأثیرگذاری کار علمی را باید بر اساس اثر آن بر خط‌مشی و عمل اندازه گرفت. در این منظر، دانشمند علوم اجتماعی بودن، با فعال‌اجتماعی بودن گره می‌خورد. برای نمونه زمانی که ساندرکاک و آتیلی در پژوهش‌شان درباره بومیان کانادایی نابرابری و مسکن‌زدایی از بومیان را تشریح کردند، پژوهش خود را پایان‌یافته تلقی نکردند؛ تنها با ساخت فیلمی مستندی که بر اساس این پژوهش ساخته شد و منجر به مجموعه‌ای از حرکات و ایجاد جنبش عملی و تغییر در خط‌مشی‌ها شد، پژوهش فرونتیک به سرانجام رسید (ساندرکاک و آتیلی، ۲۰۱۲: ۱۶۴-۱۳۷). فرونسیس صرفاً از راه دوری‌گزیدن و کناره‌گیری از واقعیت و غور و تأمل در آن حاصل نمی‌شود، بلکه اتفاقاً از طریق مشارکت و مواجهه با مشکلات روزمره حاصل می‌شود و پرورش می‌یابد. در تعریف

ارسطو (۱۳۷۸)، کتاب ششم)، فرونیسیس همان خرد با توانمندی عمل کردن است. پژوهش و یافته‌های پژوهش فرونتیک فقط آنجایی مفید محسوب می‌شوند که بر عمل یا کنش تأثیرگذار باشند. خرد با درگیری در عمل و واقعیت قابلیت و توانمندی کنش و مداخله را پیدا می‌کند. به همین خاطر در علوم اجتماعی فرونتیک از دانشمندان علوم اجتماعی خواسته می‌شود که به بازیگران اجتماعی صاحب فضیلت تبدیل شوند و به جای این‌که مقالات و کتب بدون خاصیت واقعی یا عملی بنویسند، با پژوهش خود در حوزه سیاستی/خط‌مشی مورد علاقه خود سیاست‌ورزی کنند (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۲۸۷).

۹. سیاست فرونتیک: مشورت عمومی و نفی مهندسی اجتماعی

در حالی که مدل شناختی یا علوم طبیعی، دانشمندان علوم اجتماعی و افراد حرفه‌ای علوم اجتماعی را همچون تکنوکرات‌هایی می‌بیند که (از طریق بصیرت‌هایشان درباره قوانین و نظریات اجتماعی) برای بیماری‌های اجتماعی جامعه راه‌حل‌هایی تدارک می‌کنند (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹)، طرح فرونتیک قائل به جایگاه متفاوتی برای علوم اجتماعی است. در این طرح به جای تأکید بر کمال تصنعی که دانش کارشناسی مدعی آن است، بر دانش لازم و کافی و قابل حصول (که لزوماً هم کامل نیست) اتکا می‌شود. بدین ترتیب نه جایگاه علوم اجتماعی همچون یک سیاست پوپولیستی و یا یک سیاست فاشیستی به کناری نهاده می‌شود و نه همچون یک سیاست علم‌زده (همچون نظام‌های لیبرالی رایج)، علم در برج عاج قرار می‌گیرد. در اینجا شواهد علمی و حاصل پژوهش‌های مختلف علمی فقط به‌مثابه یکی از منابع تصمیم‌گیری سیاسی در فرایند تصمیم‌گیری عمومی قرار می‌گیرند؛ هم‌چون یک صدا در میان صداهای مختلف که توسط صداها و معرفت و دانش‌های دیگر در جریان بحث درباره مسائل و چالش‌های سیاسی و اجتماعی و عمومی، تعدیل و تکمیل می‌شوند.

به بیان دیگر، علوم اجتماعی فرونتیک طرحی از یک سامان خاص سیاسی را در خود دارد که از طرح سیاسی شبه‌علمی یا مبتنی بر کارشناس یا همان عمل به‌مثابه کاربرد نظریه متمایز می‌شود. از این منظر، مهندسی اجتماعی نه صرفاً مسئله‌زا بلکه خطرناک محسوب می‌شود؛ چرا که از لحاظ تجربه تاریخی و مخصوصاً زمانی که برای جمعیت

انسانی زیادی به کار گرفته شده است، منجر به فاجعه و درد و رنج بشری شده است و دانش و تجربه محلی را نادیده گرفته است (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۲۸۶). اما از آنجا که بنیاد تأمل فرونتیک، به جای عقلانیتی شناختی (تحلیلی)، عقلانیت ارزشی است، در علوم اجتماعی فرونتیک این قاعده کلی ارسطویی مطرح است که بهترین راه تصمیم‌گیری درباره مسائل اجتماعی نه توسط علم و بلکه تصمیم‌گیری توسط حوزه عمومی است. با وجود کامل نبودن این نحوه مشارکت (مشورت عمومی (public deliberation) در ذیل قواعد یک دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی) این روش قابل‌قبولی برای حل و فصل مشکلات اجتماعی بوده است.

بر این اساس، علوم اجتماعی می‌بایست حامی و در خدمت مشورت عمومی و دیالوگ در فضای عمومی باشند و نه ابزار در خدمت کارشناسان و متخصصان برای تحقق و اجرای مهندسی اجتماعی. برای تحقق این رسالت، دانشمندان علوم اجتماعی می‌بایست اولاً، تحلیل‌های بازاندیشانه از ارزش‌ها و منافع و از اینکه چگونه گروه‌های مختلف در جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند، تولید کنند؛ ثانیاً، از اینکه چنین تحلیل‌هایی فرایند مشورت عمومی و تصمیم‌گیری را تغذیه می‌کنند، اطمینان حاصل کنند و از این طریق تضمین کنند که طرف‌های مشروع (مانند شهروندان و یا ذی‌نفعان) تحلیل‌های دقیق و موشکافانه‌ای (due diligence receive) را در طی این فرایند دریافت می‌کنند (فلیبرگ، ۲۰۰۵: ۳۹). بدین ترتیب، طرح فرونتیک از علوم اجتماعی، آن را به جامعه و سیاست باز می‌گرداند و راه را برای مشارکت فعالانه آن در مباحثه عمومی بر سر پیشرفت و بهبود اجتماعی و عمل سیاسی می‌گشاید. اما آن نقطه‌ای که پژوهش فرونتیک از آن آغاز می‌شود و همزمان پژوهش به سیاست و جامعه متصل می‌شود، نقطه یا نقاط تنش (tension points) است.

۱۰. نقاط تنش: مشارکت و درگیری با سیاست (روابط دانش و قدرت)

نقاط تنش، پژوهش فرونتیک را با سیاست و خط‌مشی‌گذاری درگیر می‌کند. پژوهش‌گران فرونتیک با التفات به مناسبات قدرت و به چالش کشیدن آن، نقاط تنش و مسئله‌ساز را کشف می‌کنند و سپس از خلال دست گذاشتن بر شکاف‌های این مناسبات، می‌کوشند تغییر در خط‌مشی و عمل را رقم بزنند. تبار پژوهش‌گران فرونتیک و توجه به مناسبات

قدرت در تحلیل علمی را می‌توان به خیل فیلسوفان و اندیشمندان قرن بیستم هم‌چون فوکو، بوردیو و .. برگرداند که در آثارشان به معماری مناسبات قدرت توجه ویژه‌ای داشته‌اند. فوکو با یافتن نقاط تنش در تولد درمانگاه، تولد زندان، و خط‌مشی و سیاست نئولیبرال، به خوبی تبار مناسبات قدرت را تشریح و نقاط تنش در آن‌ها شناسایی کرده است. در واقع نقاط تنش حاصل بازتفسیری از نقاط شکست در مناسبات دانش - قدرت است که رهایی‌بخشی را در این نقاط شکست جستجو می‌کند. این کار از طریق نقد نقش سیاسی دانشمند علوم اجتماعی (متعارف) و اعطای نوعی نقش روشنفکری به دانشمند علوم اجتماعی فرونتیک و بازتعریف نسبت حقیقت و قدرت در این پژوهش فرونتیک، صورت می‌پذیرد (کلگ، فلیبرگ و هاوگارد، ۲۰۱۴: ۲۸۰-۲۷۵).

«نقاط تنش» به‌عنوان یک درون‌مایه کلیدی در تمام مطالعات موردی در علوم اجتماعی فرونتیک ظاهر شده‌اند. این نقاط تنش، روابط قدرتی هستند که مستعد مسئله‌مند شدن و در نتیجه تغییرند؛ چرا که مملو از اعمال قابل‌تردید، دانش‌های قابل مناقشه و تضاد بالقوه هستند. شناسایی نقاط تنش، برای تحلیل انتقادی خط‌مشی در هر حوزه‌ای از آن، می‌تواند منشأ تغییرات مهمی باشد (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۶: ۳). در هر پژوهش فرونتیک، با شناسایی نقاط تنش و سپس مسئله‌مندسازی آن‌ها تلاش می‌شود که بر کنش سیاسی و اجتماعی اثری گذاشته شود. نقاط تنش را می‌توان با مثالی از تلاش برای خردکردن یک سنگ با چکش بیشتر توضیح داد. اگر چکش را به صورت تصادفی برسنگ بزنید، سنگ یا خرد نمی‌شود یا به سختی خرد می‌شود، اما اگر به شکل استراتژیک به ترک‌های سنگ و یا خط شکست آن ضربه زده شود، سنگ می‌شکند. نقاط تنش همان ترک‌ها یا خطوط شکست هستند که پژوهشگران در میانه روابط و مناسبات قدرت به دنبال آن می‌گردند. پژوهشگران بدین شیوه به شکاف‌ها و ترک‌های میان خط‌مشی‌ها و اعمال موجود ضربه وارد می‌کنند و با جداسازی آن‌ها فضایی برای خط‌مشی‌ها و اعمال بهتر (ازمنظر ذی‌نفعان مسئله و خود پژوهشگران) خلق می‌کنند. در اینجا «بهرتر» به معنای صرفاً «علمی‌تر» یا «دقیق‌تر» نیست، بلکه بدین معناست که ارزش‌ها و گروه‌های فراگیرتری که مشروع و مرتبط با چالش‌ها و مسائل هستند در این فرایند مشارکت داشته باشند و البته مبتنی بر دانش محیطی و زمینه‌ای است که منجر به تصمیم‌گیری بهتر در حوزه‌های خط‌مشی می‌شوند (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۲: ۲۹۰-۲۸۸).

در هر کدام از نقاط تنش، یک تقابل و تضاد بنیادین وجود دارد که می‌توان آن را به‌عنوان یک شکاف مهم در نظر گرفت که چنانچه با کار علمی جدی به آن ضربه وارد شود، می‌تواند زمینه‌ساز تغییرات چشم‌گیر باشد. مطالعات موردی فرونتیک نمونه‌های از فعالیت‌های مبهم نیز در خود دارد که شامل مواردی است از قبیل استفاده رایج از تحلیل مشکوک هزینه-فایده در کلان‌پروژه‌ها (فلیبرگ، ۲۰۱۲)، بر ساخت مفهوم هوانوردی پایدار (Sustainable Aviation) توسط دولت حزب کارگر انگلستان برای مشروعیت‌بخشی به توسعه فرودگاه هیترو لندن (گریگز و هوارت، ۲۰۱۲) و برخی موارد دیگر. تمامی این فعالیت‌ها بر اساس دانش و معرفت‌هایی مناقشه‌برانگیز شکل گرفتند که بعدها به چالش‌های جدید منجر شدند. تحلیل این مطالعات موردی و نقاط تنشی که آن‌ها نمایان کردند، یک استراتژی محوری را برای پژوهش علوم اجتماعی فرونتیک پیش چشم می‌آورد. نخست، دانشمندان فرونتیک می‌بایست فعالیت‌های مشکوک را در میان اقدامات اجتماعی و خط‌مشی‌گذارانه، مشخص کنند. دوم، دانشمندان فرونتیک می‌بایست با مسئله‌مندسازی، با پرسش‌گری و به چالش کشیدن بنیاد این فعالیت‌ها، آن‌ها را تضعیف کنند. سوم، دانشمندان فرونتیک باید بطور سازنده برای طراحی فعالیت‌های جدید و بهتر تلاش کنند (فلیبرگ، لندمن و شرام، ۲۰۱۶: ۹). نباید فراموش کرد که این رویکرد در تفسیق پژوهش اجتماعی، خرد عملی و پراکسیس، رویکردی نسبتاً رادیکال و تازه است و شاید در بافت موجود علوم اجتماعی غریبه بنماید، اما نوعی علوم اجتماعی است که می‌تواند پژوهش ارزش‌محور در جهت تغییر اجتماعی را درون خود جا دهد. در واقع، یافته‌های حاصل از مطالعات موردی در پژوهش‌های فرونتیک نشان می‌دهند که تمرکز بر نقاط تنش در تحریک به تغییر سیاسی و اجتماعی، مفید و مؤثر بوده است. در کتاب *علوم اجتماعی واقعی* (۲۰۱۲)، که یکی از اصلی‌ترین پژوهش‌های مبتنی بر رویکرد فرونتیک بوده است، نویسندگان به محوری بودن یافتن نقاط تنش اشاره کرده‌اند که در میان تمامی مطالعات موردی متنوع، مضمون واحد «نقاط تنش» بنحوی غیرقابل پیش‌بینی و به‌طور طبیعی از دل مطالعات موردی ظاهر شده است. آنها نتیجه می‌گیرند که توجه به نقاط تنش خصیصه‌ای ذاتی به کارگیری علوم اجتماعی فرونتیک است. در کتاب مذکور، مجموعه‌ای از این نقاط تنش ذکر شده است:

- علیرغم عملکرد ضعیف پروژه‌ها، روز بروز تعداد بیشتر و بزرگتری از کلان‌پروژه‌ها در حال اجرا هستند (فلپبرگ، ۲۰۱۲: ۹۵).
 - رویای خانه‌دارشدن آمریکایی در برابر واقعیت خانه‌دارشدن مالکان کم‌درآمد (شایماه و استال، ۲۰۱۲: ۱۲۲).
 - بومی‌ها در برابر جامعه ساکنین مدرن (ساندرکاک و آتیلی، ۲۰۱۲: ۱۳۷).
 - رشد اقتصادی در برابر حفاظ از محیط‌زیست در صنعت هوانوردی (گریگز و هوارث، ۲۰۱۲: ۱۶۷).
 - عدالت انتقالی در برابر ثبات دموکراسی‌های نوظهور (اولسن، پین و ریتز، ۲۰۱۲: ۲۰۴).
 - استفاده زورگویانه در برابر استفاده‌رهایی‌بخش از تکنولوژی ارتباطاتی برای زنان فقیر طبقه کارگر (اوبانک، ۲۰۱۲: ۲۲۸).
 - آموزش دانشگاهی نخبگان در برابر نیازهای اجتماعات به‌حاشیه‌رانده‌شده (سیمونز، ۲۰۱۲: ۲۴۶).
 - چگونه تکنیک‌های خط‌مشی اجتماعی همان مشکلاتی را به‌بار می‌آورند که برای حل کردن آن‌ها طراحی شده بودند (باسو، ۲۰۱۲: ۲۶۴).
- مقایسه مطالعات موردی [کتاب] علوم اجتماعی واقعی نشان دهنده توجهی مشترک به نقاط تنش است که شامل فعالیت‌های مشکوک، دانش‌های مناقشه‌برانگیز و تضادها از جنبه‌ای که می‌توانند از رویکرد فرونتیک مسئله‌زا باشد، می‌شود. با این وجود تجربیات حاصل از مطالعات فرونتیک موردی نشان می‌دهد که می‌توان به‌شکل کلی‌تری نیز از نقاط تنش سخن گفت. هرچند بهبود نحوه کار بر روی نقاط تنش همچنان مورد توجه است، ولی یکی از گلوگاه‌هایی که نقاط تنش را می‌توان در آنجا یافت و می‌تواند نقطه عزیمتی برای یافتن نقاط تنش باشد، شکاف میان خط‌مشی «اعلان‌شده» و خط‌مشی «اعمال‌شده» در یک حوزه مشخص است. اینجا نقطه اتصال و خط وصل میان دانش و قدرت و نیز نقطه ارتباط با چالش‌های پاسخگویی محسوب می‌شود. امروزه نقاط تنش مختلفی وجود دارند که گاهی بسیار آشکار و گاهی هم چندان در معرض دید نیستند: رشد اقتصادی در برابر تغییر آب‌وهوایی، حکمرانی اقتدارگرایانه در برابر حکمرانی

دموکراتیک، جهانی سازی در برابر حیات اقتصادی و اجتماعی محلی، شکاف میان ادعاهای شرکت‌ها درباره مسئولیت اجتماعی و زیست‌محیطی‌شان و عملکرد واقعی آن‌ها در این عرصه، موارد نقض حقوق بشر، و تنش‌ها در نظام مالی جهانی (فلیبرگ، لندن و شرام، ۲۰۱۲: ب: ۲۹۵). تداوم پژوهش فرونتیک از طریق تمرکز بر این نقاط تنش قابل تداوم است؛ و طراحی طرح پژوهشی بر اساس این نقاط تنش هم علوم اجتماعی فرونتیک را به جلو خواهد برد و هم سیاست و خط‌مشی‌گذاری و عمل اجتماعی را دگرگون خواهد ساخت.

۱۱. نتیجه‌گیری

تلاش‌های علمی در علوم اجتماعی برای تشبیه به علوم طبیعی و تقلید از رویکردهای روشی آن در جهت دستیابی به حقیقت، اگرچه دستاوردهایی را برای زندگی بشر به همراه داشته است، اما در مقیاس قابل توجهی در تاثیرگذاری بر امر واقع و تغییر هنجارین آن، ناکارآمد به شمار می‌رود. بر این اساس، پرسش از اینکه چگونه می‌توان علوم اجتماعی‌ای داشت که به جای تولید مقاله و کتاب، در تحول و تغییر اجتماعی نقش موثر ایفا کند، به یکی از پرسش‌های محوری در دهه‌های اخیر مبدل شده است. بازاندیشی انتقادی در مواجهه دانش با قدرت سیاسی در جامعه‌ای که سوژه‌های انسانی برخلاف پدیده‌های طبیعی (که ایستا و قابل شکل‌بخشی و پیش‌بینی‌پذیری هستند)، می‌توانند واکنش‌های پویا و موثر و پیش‌بینی‌ناپذیر نشان دهند، مبنای رویکردی در علوم اجتماعی شد که برکنار از اشکالات و ضعف‌های علوم اجتماعی پوزیتیویستی، نقش دانشمند را از نظاره‌گری صرف به مشارکت‌کننده‌ای فعال و تاثیرگذار بر امر واقع تغییر می‌دهد. این رویکرد، با بازگشتی انتقادی به مفهوم فرونیسیس ارسطویی (که عمل را دانش می‌بیند)، بر آن شد که مولفه‌های علوم اجتماعی نوین را بر پایه مشارکت ارزش‌مدار دانشمند در آنچه مورد کاوش و پژوهش است، بنیاد نهاد. علوم اجتماعی فرونتیک که بر پایه چنین نگرشی در دهه‌های اخیر شکوفا شده است، دانشی است که کار دانشمند را از توصیف پدیده و سپس رهاسازی آن، به درک پدیده و مداخله در تغییر آن تا رسیدن به وضعیت بهتر متحول می‌سازد.

چنان‌که در این پژوهش تبیین شد، علوم اجتماعی فرونتیک با چنین ممیزه بنیادینی، هم از مطلق‌نگری مورد انتقاد پوزیتیویسم برکنار است و هم در دام نسبی‌گرایی بی‌طرفانه‌ای که

تعهد و مشارکت عملی پژوهشگر را کنار می‌نهد، نمی‌افتد. این رویکردی است که با چنین وجوه تمایزی می‌تواند در پیشبرد پژوهش‌های اثربخش در زندگی اجتماعی انسان‌ها نقشی موثر و فراتر از نقش‌های سنتی تعریف‌شده برای علوم اجتماعی (به تقلید از علوم طبیعی) ایفا کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی با عنوان «صورت‌بندی، تحلیل و تبیین علوم انسانی میان‌رشته‌ای معطوف به توسعه در ایران» است که در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در قالب طرح «اعتلای علوم انسانی معطوف به توسعه» اجرا شده است.
۲. جنبشی ضد‌هژمونیک در علوم سیاسی که به دنبال به چالش کشیدن استیلای کارهای کمی و روش محور در این رشته بود.

کتاب‌نامه

ارسطو (۱۳۷۸)، *اخلاق نیکوماخوس*، ترجمه محمدحسن لطفی، چاپ اول، تهران، خوارزمی.

- Basu, R. (2012), Spatial phronesis: a case study in geosurveillance, in: *Real social science: applied phronesis*, 264-284.
- Clegg, S., Flyvbjerg, B., & Haugaard, M. (2014), Reflections on phronetic social science: a dialogue between Stewart Clegg, Bent Flyvbjerg and Mark Haugaard, in: *Journal of Political Power*, 7(2), 275-306.
- Eubanks, V. (2012), Feminist phronesis and technologies of citizenship, in: *Real social science: applied phronesis*, 228-245.
- Flyvbjerg, B. (2001), *Making social science matter: Why social inquiry fails and how it can succeed again*, Cambridge university press.
- Flyvbjerg, B. (2005), Social science that matters, in: *Foresight Europe*, 2, 38-42.
- Flyvbjerg, B. (2012), Why mass media matter and how to work with them: Phronesis and megaprojects, in: *Real social science: Applied phronesis*, 95-121.
- Flyvbjerg, B., Landman, T., & Schram, S. (2012), Important next steps in phronetic social science, in: *Real social science: Applied phronesis*, 285-297.
- Flyvbjerg, B., Landman, T., & Schram, S. (2016), Tension points: Learning to make social science matter, in: *Critical Policy Studies*.

- Flyvbjerg, B., Landman, T., & Schram, S. (Eds.). (2012), *Real social science: Applied phronesis*, Cambridge University Press.
- Flyvbjerg, B., Landman, T., & Schram, S. F. (2012), Introduction: New directions in social science, in: *Real social science: Applied phronesis*, 1-14.
- Gimbel, E. W. (2013), Making Political Science Matter? Phronetic Social Science in Theory and Practice, in: *Perspectives on Politics*, 11(4), 1139-1143.
- Griggs, S., & Howarth, D. (2012). Phronesis and Critical Policy Analysis: Heathrow's 'Third Runway' and the Politics of Sustainable Aviation in the United Kingdom, in: *Real Social Science: Applied Phronesis*, 167-203.
- Hammersley, Martyn (2007), "Phronesis and Phronetic Social Science," in: George Ritzer, ed., *Blackwell Encyclopedia of Sociology*, Oxford, Blackwell.
- Landman, T. (2012), Phronesis and narrative analysis, in: *Real social science: Applied phronesis*, 27-47.
- Olsen, T. D., Payne, L. A., & Reiter, A. G. (2012), Amnesty in the age of accountability: Brazil in comparative context, in: *Real Social Science: Applied Phronesis*, 204-227.
- Sandercock, L., & Attili, G. (2012), Unsettling a settler society: Film, Phronesis and Collaborative Planning in Small-town Canada, in: *Real social science: Applied phronesis*, 137-166.
- Schram, S, & Caterino, B. (Eds.) (2006), *Making political science matter: Debating knowledge, research, and method*, New York, New York University Press.
- Schram, S. (2012), Phronetic social science: An idea whose time has come, in: *Real social science: Applied phronesis*, 15-26.
- Shdaimah, C., & Stahl, R. (2012), Power and conflict in collaborative research, in: *Real Social Science: Applied Phronesis*, 122-137.
- Simmons, W. P. (2012), Making the teaching of social justice matter, in: *Real social science: Applied phronesis*, 246-263.
- Wallerstein, Immanuel. (1996), *Open the social sciences: Report of the Gulbenkian Commission on the restructuring of the social sciences*, Stanford, Stanford University Press.